

متن از: محمد شاه فرهود

بوطیقای پاشان چشمهای سیاه بهار نقد داستان



بخش پنجم و آخر

گهواره یی در برف

گهواره یی در برف، قصه هفتم در مجموعه چشمهای سیاه بهار است. قصه ای از نوع دیگر است. تنوع در پرش روایات، برخورد با آدمها و حوادث، آمیزش با زمان و مکان، ... فرم و محتوای جدیدی را در داستان منعکس میسازند. در نقد این داستان، میتوان بر نکاتی درنگ کرد که به طرز تازه تری تلالو میزنند. من فقط در اینجا به نکته ی اشاره میکنم که دریافت رگه های جدید در داستان نویسی را بشارت میبخشد، **داستان درباره داستان** :

" بنفشه، عنوان خوبی میشود برای داستان نویسی. مشکل تو همیشه همین بود، مینوشتی، اما در انتخاب نام داستان درمماندی. این عنوان خوبی برای داستان میشود. یادداشت کن. کارت میاید، روزی ... حس میکنم که کسی در پشت سرم گور میکند "

قادر مرادی آهسته آهسته به فضا‌های پسامدرن حلول میکند. به دریافت های تازه ای نایل می‌آید. می‌خواهد از ریالیسم و مدرنیسم محض ببرد. به ادغام و تلفیق روی می‌آورد. سبک‌ها و ژانر های متفاوت را در درون یک متن میریزد. نویسنده میداند که ترکیب زبان فاخر و زبان عوام یعنی عام/خاص کردن زبانی نیز به پدیده کهنه تبدیل گشته است. به سویی روان است که آزاد کردن آواز های مطروده و صدا های ممنوعه فریاد میشوند، کهکشانی که هر ستاره و هر سیاره در کنار هم لبخند میزنند.

داستان درباره داستان

نوشتن داستان درباره داستان یکی از شگرد های رمان های پسامدرن است. اولین نمونه فارسی آن رمان آزاده خانم و نویسنده اش از رضا براهنی است. در رمان های پسامدرن شیوه روایتگری دگرگون میشود. زبان، نمیتواند واقعیت را منعکس کند، زبان خود حائلی است بین ذهن و واقعیت. چرا داستان درباره داستان نوشته میشود؟ داستان درباره داستان یک نوع کار و تولید زبانی است که رابطه بین نویسنده و خواننده را مخدوش میسازد. مرگ مؤلف را نشان میدهد. مسأله معنا و روایات قطعی را زیر پرسش میبرد. داستان درباره داستان، روایت درباره روایت است. راوی ها دیگر دانا‌های کل نیستند، چون مرز بین نویسنده و خواننده فرو میریزد. انسجام روایی دچار تزلزل میگردد. در رمان آزاده خانم و نویسنده اش با این گونه روایات روبرو میشویم:

" تو قصه مرا مینویسی و فراموش میکنی که موقع نوشتن قصه من، من خودم دارم قصه ای را مینویسم که در آن تو داری قصه مرا مینویسی که در آن من دارم قصه ای را که تو در آن قصه مرا مینویسی مینویسی... من شخصیتی هستم که از رمان نویسی اطاعت نمیکند. هر وقت دلش خواست ظاهر میشود و به دلخواه هیچ کس جز خودش کاری نمیکند. "

اولین و آخرین داستان

اولین و آخرین داستان، داستان کوتاهی است، داستان بیستم از مجموعه چشمهای سیاه بهار است. این داستان، داستانی درباره داستان نویسی است. گذار از ذهنیت مدرنیستی به سوی دریافت های پس از مدرن است. داستان درباره داستان، ایجاد بحران در روایت است. آفرینش تصویر های خلاقانه درباره شگرد های داستان نویسی است. نویسنده در اولین و آخرین داستان، کوشیده است از تکنیک های تازه استفاده کند و بسیار خوب استفاده کرده است.

" ... ایستاد، سوی عکس خیره شد. عکس گپ میزد. اجازه بده خودم بگویم اجازه بده و بعد عکس قاه قاه خندید، خندید. همین که خنده اش آرام شد، گفت: تو استعداد خوبی داری. اما این داستانت به شکل کلاسیک نوشته شده است. ما باید فراموش نکنیم که دنیای معاصر، هنر داستان نویسی نوین میطلبد ... " صدای قاه قاه دیگری شنید. سوی عکسی نگاه کرد که میخندید: داستانت را خواندم. خوب نوشته ای. اما به یاد داشته باش که این طور نوشتن به درد جامعه نمیخورد، این گونه نوشتن محصول شرایط زندگی نویسندگان و جامعه غرب است " ... " نباید هنر را در خدمت هنر قرار دهید. هنر باید در خدمت مردم قرار گیرد " ... " پیروی عیبی ندارد، اما تقلید، کار زیبایی نیست، سعی کنید تا یک مقدار هم خودتان باشید " ... جا جاهایی هم با گی دو مویسان، شما نباید همه چیز را در لفافه و با ابهام بیان کنید. طوری باشد که مخاطبان تان بتوانند بفهمند شما چه میخواهید بگوئید ... "

برخی از داستانهای این مجموعه، قطعه قطعه شدگی شخص و روایت را در خود میپروورانند. فضای کنایی و آیرونیک را گسترش میبخشند. بازی های زبانی را غنی تر میسازند. قادر مرادی اینک

یک بار دگر با دریافت های تازه اش خود را به حیث یک نویسنده خلاق تثبیت میکند. نویسنده ای که از داستان " کارد، خون و قصاب " به داستان " چشمهای سیاه بهار " رسیده است.

پایان نقد و مقدمه

قطعاتی از داستان چشمهای سیاه بهار

من خودم را مؤظف ساخته ام تا موضوع قتل خودم را خودم بررسی کنم و بدانم که قاتل من کی بوده است. وقتی در این دنیای زندگان، قانون به قتل میرسد، مقتولان خودشان باید در پی عاملان قتل شان بگردند. من سعی میکنم تا به یاد بیاورم که چگونه کشته شدم. آن روز که از خواب بیدار شدم، حس کردم نسبت به هر روز دیگر خسته و کسل استم. طبق معمول به دور و پیشم نگاه کردم تا به یاد بیاورم که در کجایم. دریافتم که در همان اتاقی استم که بودم. دقیق یادم نمیاید که چقدر، اما میدانستم که دو سال و یا بیشتر از آن میگذشت که من در این خانه زیبا و قشنگ و خالی از آدم، آن هم در این اتاق کوچک و محقر که در شمار اتاق های این خانه سه منزله رنگین و سنگی به حساب نیامد، زندگی میکردم و به گونه یی وظیفه داشتم تا از این خانه نگهداری کنم.

ناگهان متوجه شدم که باز هم صدای غزلخوانی از جایی به گوش میرسد که مثل همیشه خفیف است، مثل آن که در تهکوی این خانه، کسی این آهنگ را مکرر میشنید. صدای غزلخوان با سه تار و طبله و آله های دیگر موسیقی همراه میشد و او، شعری را با آهنگ بسیار غمناک میخواند که مانند همیشه نمیشد فهمید و دمی بعد، این صداها، همه گم میشدند و دیگر هر چند گوش فرامیدادم، چیزی

نمیشنیدم. در این مدت، چندین بار این تهکوی را جسته بودم، اما چیزی به نام تهکاوی نیافته بودم. به خیالم میشد که این آهنگ درته این خانه بزرگ و قشنگ دفن شده است و من گاهگاهی صدای روح این آهنگ دفن شده و شعر دفن شده و غزلخوان و نوازندگان دفن شده و یازنده به گور این آهنگ غم انگیز را میشنوم.

سوی کلکین دیدم، با دیدن فضای بیرون از اتاق دریافتم که باز هم یک روز خاک آلود است و آفتاب آن سوی فضای آلوده به گرد و خاک شهر پنهان است. صدای پایی را از کوچه شنیدم. حتمی باز هم گروهی از آدم ها، تابوتی را به قبرستان میبردند. همیشه که از همین دریچه کوچک اتاق به کوچه نگاه میکردم، میدیدم که گروهی از آدمها تابوتی برشانه حمل میکنند. حیران میشدم و خیال میکردم آن سوی دریچه اتاقم کوچه نیست، بلکه تابلویی است که در آن حمل تابوتی توسط آدمها در یک کوچه آلوده به گرد و خاک نشان داده شده است.

سوی الماری کتابهایم نگاه کردم، تمام قفسه ها خالی بودند، تنها یک کتاب دیده میشد و بس. آن هم همان کتابی که خیلی برایم عزیز و گرانبها بود. این کتاب باقیمانده به نظرم خسته و محقر آمد، به نظرم آمد که این کتاب، دیگر خیلی کهنه، پژمرده و فرسوده شده است و وقت آن رسیده است که از این کتاب هم دل بکنم. نمیدانم شش ماه و یا مدت بیشتر از آن میگذشت که پس از هر دو، سه روز کتابی را ورق ورق میکردم. اول چند صفحه اش را میخواندم و بعد، میغازیدم به ورق ورق کردن کتاب، آن هم خیلی با آهسته گی و با نوعی لذت. این مرض در همین مدت به ن دست داده بود.

آن روز، بعد از جایم برخاستم و همان یگانه کتاب را از الماری برداشتم و به سروبرش نگاه کردم. پشت و رویش درست بودند و درخشنده و تازه. ورقها سالم، اینها، همه گوهی میدادند که من برای نگهداری این کتاب طی سالهای عمرم چقدر توجه و سعی به خرچ

داده ام. چقدر رنجها و مشکلات را قبول کرده بودم تا این کتاب، این گونه تر و تازه و سالم باقی بماند. باز هم ناگهان حادثه دیروزی یادم آمد و بار دیگر سوی کتاب نگاه کردم. دیروز از سر صبح تا پای خفتن در کتابفروشیهای شهر گشت میزد، همین کتابم در دستم بود. در حالی که قصد فروشش را نداشتم، اما تصمیم گرفته بودم تا بروم و معلوم کنم که برای این کتاب من، دیگران به خصوص کتابفروشان بازار، چه بهایی قایل میشوند و به این گونه میخواستم به خودم بگویم که من بیهوده در ارزنده بودن و نگهداری این کتاب زحمت کشیده ام... به خودم و به فکر و قضاوت های خودم، در خودم شک پیدا شده بود.

مضمون کتاب به نظرم تکراری، خسته کننده، دلگیر و فاقد کشش میامد و با در مانده گی با خودم میگفتم: باز همانها، باز هم، باز هم و بعد، در خودم عطشی را برای ورق ورق کردن کتاب حس میکردم و علاقه جنون آمیز و شدیدی مرا سوی این کار میکشاند، درست مانند آدم معتادی که حالا بار دیگر به مخدر مورد نظرش دست یافته باشد، بی اختیار به ورق ورق کردن کتاب شروع میکردم. با حالت آرام، سکر آور و خاطر جمعی، با لذت سرشار از فرحت و مستی و حتا شهوانی، ورقهای کتاب را میکندم و روی اتاق میافگندم. چنان با آرامش، لذت و آهسته گی این کار را انجام میدادم که گویی دلم نمیخواست به زودی تمام شود. در واقعیت، زمانی که از این کار فارغ میشدم و حس دوباره به خود آمدگی میکردم، میدیدم که چه کار ابلهانه ای را انجام داده ام. از این حالت بدم میامد و به خاطر این که این حالت دوگانه و دیدن ورقهای پاره شده و کنده شده کتاب مرا بیشتر اذیت و ناباور نسبت به خودم نسازند، با عجله آنها را از روی اتاق میبردادم و میردم میان سطل کثافات میافگندم که در کنج این حویلی منقش قرار داشت. آن وقت، وسواس و تردیدم نسبت به خودم و اضطراب لحظه های پیش، اندکی فرو مینشیند و دلم سبک از یک

وزن اذیت کننده میشد به خیالم میامد که خریطه یی از غم و درد را از خودم دور کرده ام.

باز هم به سرو بر کتاب نگاه کردم، در یک لحظه کوتاه روی پشتی کتاب زخمها و زده گیهای را دیدم که چند لحظه قبل ندیده بودم. باور کردنی نبود. روی کتاب داغهایی از پاره گی، خدشه و زخم به نظرم آمد. برای اولین بار میدیدم که کتاب عزیز من، این گونه چهره افکار و افسرده به خود گرفته است. بدم از دیدن این وضع اسفناک کتاب شکست و کتاب را دوباره در الماری گذاشتم و با دل پر غصه برگشتم و از کلکین به کوچه نگاه کردم. عجیب بود، باز هم مثل همیشه جمعیتی از آدمها با سراسیمه گی تابوتی را میبردند، باز هم آن سوی این دریچه اتاق من، همان تابلوی متحرک همیشه گی قرار داشت.

باز نشستم و همان کتابم را از الماری گرفتم، دستهایم بی اختیار به ورق ورق کردن کتاب شروع کردند، حس خوبی برایم دست داد. حس کردم، یگانه راه علاج همه درد ها و نگرانیهایم همین است که این کتاب عزیزم را ورق ورق کنم و دور بیاندازم. لذتی به من دست داده بود، حس و حالی داشتم همانند یک معتاد که بعد مدتی دوباره به ماده مطلوبش رسیده باشد. ورقهای کتاب را میکندم و روی اتاق میانداختم و بایگان نظر به سطرهایش هم خیره میشدم. نه آنها دیگر کششی برایم نداشتند. هر بار که کتابی را ورق ورق میکردم و میبردم بیرون میان سطل کثافات میانداختم، به خیالم میامد که کار بزرگی را انجام داده ام. گویی خطر بزرگی را که من و زندگی مرا تهدید میکرد، نابود کرده ام.

ورقها جمع میشوند. میبرم بیرون تا میان سطل کثافات بیاندازم. هنوز به سطل نرسیده بودم که ناگهان زمین زیر پایم فرو رفت، پایم در گودالی فرو رفت. پایم را کشیدم و دیدم که حفره یی پیدا شده است.

... و آخرین چیزی که میدیدم چشمهای سیاه بهار و نگاه های محبت آمیز او بودند که سوی من میتابیدند و اینها سکر و حالت خلصه شیرین به خواب رفتن و از حال رفتن میافزود و حس کردم آن سوی دریچه ای اتاقم مانند هر روز مردم تابوت برشانه حمل میکنند و جنازه میبرند.

پا نوشت :

1 . افرودیت Aphrodite

در اساطیر یونان افرودیته دختر زئوس خدای خدایان است. افرودیته الهه ای است که زیبایی و عشق و شور جنسی را نمایندگی میکند. افرودیته با آنکه همسر هفائستوس بوده اما بدلیل زیبایی و جاذبه های جنسی اش با خدایان دگر و آدمیزاد رابطه جنسی داشته است. هفائستوس خدای بدقیافه و زشت سیما بوده، خدای یک چشم و یک پا.

2 . هرا Hera

در اساطیر یونان، هرا همسر زئوس، الهه الهگان و ملکه آسمان است. الهه ازدواج و باکره گی است. زنی که معشوقه های زئوس را نکوهش میکرده است.

3 . سافو Sappho

سافو در قرن هفتم قبل از میلاد در دولت شهر لزبوس دنیا آمد. شاعره غزلگوی یونان باستان است. سافو نزد فلاسفه پیشاسقراطی و پس از سقراط به حیث نخستین بانوی غزلسرا و شاعر غنایی مطرح بوده است. سافو اولین کسی است که آزادی در بیان و زبان اروتیک را وارد شعر کرده است. اصطلاح لزبین (همجنسگرایی زنانه) از همین لزبوس که زادگاه سافو است گرفته شده است.

4 . هزیود Hesiod

هزیود شاعری است که پس از هومر ملک الشعراى یونان در قرن هشتم قبل از میلاد است. تنوگونیا (نسب نامه خدایان)، اشعاری است که هزیود بوسیله آن خدایان اساطیری یونان را معرفی و تشریح میکند. هزیود در تشریح و بخش بندی خدایان اساطیری یونان، اندیشه ها و اساطیر مشرقزمین را نیز مدنظر داشته است.

5 . هرودوت Herodotus

اولین مؤرخ جامعه بشری است (485 - 425 قبل از میلاد). واژه Historie که به معنی ارائه چشمدید ها و گزارش هاست، از هرودوت به ما رسیده است و از همینروست که حالا علم تاریخ را به همین نام یاد میکنند. جهان برای هرودوت، دو قسمت میشد: شرق و غرب. غرب شامل جزایر یونان و ایتالیا و شرق شامل آسیای صغیر و پارس و بابل و مصر و هند. هرودوت 9 کتاب نوشته است که هر کتاب بنام یک الهه یونانی نام گذاری شده است و هر کتاب داستانی است از سرگذشت آدمها و جنگها. هر کتاب یک رمان است. کتابهای نه گانه هرودت عبارتند از: کلیو (الهه تاریخ)، ائوترپه (الهه موسیقی)، تالییا (الهه کمیدی) ملپومنه (الهه تراژدی)، تریپی خوره (الهه رقص)، اراتو (الهه غزل)، پولومینا (الهه شعر مذهبی)، اورانیا (الهه ستاره شناسی) و کالیوپه (الهه شعر حماسی).

6 . بوطیقا Poetics

ارسطو فیلسوفی است که در تمامی موضوعات و مسایل فلسفی، ادبی و سیاسی ... کوشیده است تا برای هر بحثی قواعد بریزد و موضوعات را رده بندی کند. در حوزه هنر و ادبیات یکی از کارهایش رساله فن شعر یعنی بوطیقا است که در مورد قواعد شعر، تعریف شعر، رابطه شعر با تقلید و طبیعت، تفکیک کمیدی و تراژدی و حماسه... ارسطو در بوطیقا، مباحث را تفکیک، تشریح و رده بندی میکند.

7 . پنلوپه Penelope

مطابق روایت هومر در کتاب اودیسه، پنلوپه همسر اودوسئوس و به لاتین (اولیس) است. اولیس قهرمان کتاب اودیسه هومر است که در جنگ تروا میرود و بعد از 20 سال دوباره به شهر خود (ایتاکا) بر میگردد. پنلوپه مدت 20 سال در انتظار شوهر میماند و چون خاستگاران زیاد داشت با دوختن کفن اولیس، خواستگاران را فریب میداد و میگفت هر وقت این کفن دوخته شد من تن به ازدواج دوباره میدهم. روزانه میدوخت و شبانه دوخته شده ها را تخریب میکرد و عملیه تکمیل شدن

را تا پیدا شدن شوهر، به تعویق می انداخت. در متن نویسی امروز به تعویق انداختن مدلول و معنا را به کفن دوختن پنلوپه تعبیر میکنند. عیناً مثل به تعویق انداختن قصه بوسیله شهرزاد به تعبیر و تحلیل میشل فوکو : این شهرزاد است که به ما به تعویق انداختن معنا و موضوع را یاد داده است.

8 . پرومته یا پرومتئوس Prometheus

در اساطیر یونانی پرومته، خدای آتش است. پرومتئوس یکی از خدایانی است که رفیق و یا همیشگی انسان ها بود و میکوشید برای آدمیزاد خدمت و شفقتی انجام بدهد. زئوس خدای خدایان به پرومته دستور میدهد که همه چیز را به انسان بدهد به جز آتش را. ولی پرومته آتش را به انسان میدهد و علیه زئوس نافرمانی میکند. بعد از این حادثه، زئوس بدترین جزا را به پرومته میدهد: پرومته را بر قلعه کوه قاف چارمیخ میکند و هر روز یک عقاب می آید و جگر پرومته را میخورد و شب، جگر جدید بر پیکر پرومته می رود. سرانجام هرکول (پسر فناپذیر زئوس) عقاب را میکشد و پرومته آزاد میگردد.

9 . کرونوس Cronus

کرونوس غول یک چشم است. تیتان ها (غولان یک چشم) قبل از خدایان المپ، در اساطیر یونان، پادشاهی داشته اند. کرونوس یکی از همین غولان و شاهان یک چشم است. البته تیتان ها بعد از جنگهای طولانی، سرانجام توسط زئوس نابود میگردد.

10. تارتاروس Tartarus

دنیای زیر زمین. در اساطیر یونان تارتاروس دنیایی که عمیق، تاریک و مرطوب است و توسط دیوار های آهنین احاطه شده است. نوعی از جهنم تیتانی.

11 . سرمه و خون

رمانی است که قادر مرادی نوشته است. زینت نور، شاعر، قصه نویس و منتقد ادبی در 2011 رمان سرمه و خون را نقد و بررسی نموده است. زینت نور شاعری است که با نقد و نوشتار سروکار دارد. تأمل، تخصصی، زیبا و دقیق مینویسد. نقد هایی که تاکنون در مورد برخی از قصه ها و اشعار نوشته اند، در نقد ادبی نوپای کشور، غنیمت سترگ بشمار میروند.

12 . اورفئوس Orpheus

چنگنواز، آوازخوان و شاعر اساطیری یونان باستان است. در افسانه آمده است وقتی که اورفئوس چنگ مینواخت درخت و علف، جانور و سنگ بسوی او می آمدند. یگانه سلاح اورفئوس در تمامی جنگ ها و کشمکش ها همان چنگ بود که بدادش میرسید. در انتهای زندگی یک روز زمانی که در زیر درختی چنگ می نواخت، دشمنانش بر او با سنگ ها حمله کردند اما سنگها در میان امواج موسیقی بی آنکه به جاننش اصابت کنند در فضا میرقصیدند و هنگامی که پیکر اورفئوس را تکه تکه کردند، سر بریده اورفئوس هنوز آواز می خواند.

13 . کوگیتو Co gito ergo sum

دکارت از " من " حرف میزند و میگوید زمانی "من" وجود دارد که شک نماید. من ، برای شک کردن وجود دارد. دکارت فلسفه شک خود را با استفاده از عبارت کوگیتوی لاتین (من می اندیشم) درین عبارت بیان میدارد :
می اندیشم پس هستم

I think therefore I am

درین عبارت واژه " I " دوبار بطور مستقل تکرار میگردد.

توجه شود که در زبان مادر عبارت " می اندیشم پس هستم " یک چیز مفقود الاثر میماند یعنی واژه " من " . درین عبارت ضمیر فاعلی " من " که یک ضمیر مستقل است ، به ضمیر متصل تبدیل میگردد یعنی " من " جایش را به "میم" میدهد.

می اندیشم

پس هستم

دیده می شود که واژه " من " حتا در دستور زبان ما نیز از حالت غیر وابسته و مستقل به حالت وابسته و متصل انتقال یافته است. اینجاست که در ما بجای فردیت و منیت، منم موج میزند.

